

# میکروسکوپ

لبخند زد و گفت: «اتفاقاً میکروسکوپ و بقیه چیزهایی رو که از من خریده، با پول خودش می‌خره». خیلی تعجب کردم. آقای ابراهیمی که تعجبم را دید، ادامه داد: «مجید پول تو جیبی‌اش رو پس انداز می‌کنه. بعد از مدتی با پولاش چیزایی رو که نیاز داره، می‌خره. من و پدر مجید دوستان قدیمی هستیم. این‌ها رو اون برام تعریف کرده». به جای خالی میکروسکوپ نگاه کردم و آه کشیدم. می‌خواستم از مغازه بیرون بیایم که آقای ابراهیمی صدایم کرد و گفت: «ناراحت نباش پسر. پول توجیبی‌هات رو جمع کن، من بازم میکروسکوپ میارم.» به آقای ابراهیمی نگاه کردم و لبخند زدم.

امروز پول‌های قلکم را شمردم، خیلی خوشحال شدم. همراه پدرم راه افتادم تا بروم با پس اندازم یک میکروسکوپ بخرم.

سال گذشته، هر روز که از مدرسه به سمت خانه می‌رفتم، جلوی مغازه آقای ابراهیمی می‌ایستادم و به میکروسکوپ توی ویترین زل می‌زدم. در خیالاتم خودم را می‌دیدم که لباس آزمایشگاه پوشیده‌ام و دارم چیزی را زیر میکروسکوپ نگاه می‌کنم.

تا این‌که یک روز که جلوی مغازه رسیدم، میکروسکوپ نبود. داخل مغازه رفتم. سلام کردم و گفتم: «آن میکروسکوپ...» آقای ابراهیمی لبخند زد: «سلام پسر. فروختمش». با ناراحتی پرسیدم: «فروختین؟! چرا؟ یعنی کاش نمی‌فروختین». آقای ابراهیمی با مهربانی گفت: «هم‌کلاسی‌ات، مجید، اونو خریده. همون که یک‌بار با هم اومدین و قیمت میکروسکوپ رو پرسیدین.» با ناراحتی گفتم: «خوش به حال مجید که باباش این همه چیز براش می‌خره». آقای ابراهیمی



مهدیه ربانی

ندبه محمدی